

عزالدین شیرازی = متوفی ۷۱۷

امیر عزالدین اسحاق بن ضیاء الدین علی بن عربشاه حسینی شیرازی -
از سادات و عباد متصوفه قرن هشتم هجری است، و نسب او به شانزده واسطه
به زید بن علی بن حسین علیه السلام می پیوندد و از اجداد دانشمند معروف سید علیخان کبیر
و جد اعلای حاج میرزا حسن طبیب فسائی مؤلف کتاب پر بهای « فارسانامه
ناصری » میباشد -

او را کتابی در تصوف است بنام « مصباح الدجی » و شیخ صدر الدین
ابوالمعالی مظفر بن محمد درباره او گفته است: سید عزالدین مردی است که جمع
بین زهد و علم کرده است «
در سال هفتصد و هفده در شیراز وفات یافت -

عزالدین شیرازی = متوفی ۶۶۳

شیخ عزالدین مودود بن محمد بن معین الدین محمود ذهبی شیرازی
مشهور به «زرکوب» -
اجدادش از اصفهان بشیراز آمده و در آن شهر رحل اقامت افکنده اند،
نوشته اند که وقتی جدش معین الدین محمود از اصفهان بیطایح که محلی است بین
بصره و واسط و محل سکونت سیدی احمد الکبیر (۱) میبود رفت و خدمت او رسید و
طرف توجه و محبت احمد الکبیر واقع شد و سیدی باو گفت: « مثل اینست که میبینم از
صلب برادرم معین الدین پسر صالحی پدید میآید و در ایران خلیفه من میشود » و چنان
شد که او فرموده بود -

بالجمله زرکوب در ظل حمایت شیخ روزبهان ثانی بزرگ شد، و با دخترش ازدواج کرد

۱ - ابوالعباس احمد بن علی بن احمد معروف بسیدی احمد الکبیر متوفی ۵۷۸

از مشاهیر عرفاء قرن ششم هجری است

وسى سال يا اوم صاحب بود پس بمسافرت حجاز رفت وصحبت شيخ او حدالدين حامد بن ابى فخر کرمانى (متوفى ۶۳۵) و شيخ رکن الدين ابو الغنائم سجاسى (۱) و شيخ شهاب الدين سهروردى را دريافته و از آنها استفاده کرده است و سپس بشيراز بر گشته و بدستگيرى فقرا و مساكين و تهذيب نفس و رياضت پرداخته است -

عزالدين در سال ششصد و شصت و سه در شيراز وفات يافته است (۲) و در جوار مقبره ابو عبدالله احمد بن على مقرئ حريصى مدفون شد - و فقيه صائغ الدين حسين بن محمد بن سلمان سابق الترجمة ابيات ذيل را در مرثيه او گفته است :

سئمت من الحيوۃ على انفرادى . عن الشيخ الذى فيه استنادى
و مالى بعد فقدان الحبيب . سوى ذوب الجوانح والنفود

۱ - سجاس : قصه ايست از محال زنجان که بفاصله سى و شش كيلو متری جنوب شرقى زنجان واقع شده است ، و سجاسى از عرفاء بزرگ قرن ششم و اوائل قرن هفتم هجرى و از سلسله سهرورديه و مرشد او حدالدين کرمانى و شهاب الدين محمود اهرى و شمس الدين محمد بن على بن ملکداد تبريزى (مرشد و مددوح مولانا جلال الدين بلخى رومى - معتول سال ۶۴۵) و اصیل الدين محمد شيرازى (سالف الترجمة) بوده است که سال فوتش معلوم نيست و همبقدر معلوم است که در سال ششصد و شش زنده بوده است ، حواشى شد الازار -

برای اطلاع بیشتر بر ترجمه حال رکن الدين سبجاسى که حفيظة مردى بزرگ و از مفاخر ايران بوده است ، رجوع شود بکتابهاى : زهة العلوب و تاريخ گزيده و نفحات الانس جامى و حبيب السر و تشکله آذر و طرائق الحقائق نايب المصدر -

۲ - صاحب شد الازار مينويسد نود سال عمر کرد و در ۶۶۳ وفات يافت ، ولى ابوالعباس احمد بن ابى السخير زر کوب مؤلف « شيراز نامه » که عزالدين صاحب ترجمه جد پدر او بوده است نولد او را در سال ۵۶۲ و فوتش را ۶۶۳ ضبط کرده و بنا بر اين عمر او يكصد و يك سال ميسود و بفرموده ميرزا محمد علامه قزوينى بحکم « اهل البيت ادرى ساعى البيت » بدون شك قول زر کوب در اينخصوص

فیالیت المنون اتی و انی
 نأی من کان لی کهنفاً منیعاً
 اذوب یفقدہ مدد اللیالی
 و کیف سکون قلبی بعد فقدی
 رجوت الالتقاء مع المراد
 فصرت بلاملاذ و اعتماد
 ولا یسلوا القواد الی المعاد
 مصاحبة السنین علی الوداد

وبعداً یا سنا من ان نراه

الی یوم القيامة والتناد

عزت شیرازی = متوفی

مولی عزت شیرازی متخلص به «عزت»

خوشگو مینویسد: در سلك طلبه بود وطبع بلند داشته ، اشعار خوب دارد.

ز اوست:

همین نه صبر و قرار این دل خراب ندارد

شب از خیال نگاه تو دیده خواب ندارد

سلام گوشه ابروی او که تیغ عتابست

بغیر از این که دهم جان دگر جواب ندارد

چرا بخوندل خود برنگ نال بنالم

که این می شفقی جام - آفتاب ندارد

سال فوتش بدست نیامد .

ت شیرازی = متوفی ۰۰۰

خواجه باقر شیرازی متخلص به « عزت » فرزند حاج معز عصار -
 از شعراء قرن دوازدهم هجری است ، وپکار تجارت مشغول بوده ، از ایران
 برای داد و ستد به هندوستان رفت ولی چون از اینکار استفاده چندانی نبرد به ایران
 (شیراز) برگشت و در آنجا فوت شد -
 صاحبان تذکره « شمع انجمن » و « سفینه خوشگو » از او نامی برده و
 بسخن طرازی و نکته پردازیش ستوده اند و صاحب شمع انجمن تعداد اشعارش را
 قرب پنجهزار بیت دانسته است و مینویسد بخط خودش در دست است -

از اوست :

زاهدان را ناله مستانه زهر قاتلست
 نعره شیرست تکبیر فنا روپناه را
 ز نسبتی که به گل کرده اند روی ترا
 توان ز ناله بلبل شمید بوی ترا
 دگر حسن گلو سوز که امشب مجلس آرا شد
 که مقراض ازهر پروانه دارد شمع محفلها
 چه مهرهی که نکرده است باغبان مراد
 نشانده شاخ گلی چون تو در کنار مرا
 بگو بساقی مجلس - بکوری ناصح
 که پنبه سر مینا نهد بگوش
 عزت بکیما ندهی آبروی خوبش
 آب گهر بخاک فرو شد کسی چرا

منکه پیوسته سر از بال هما میپیچم

دولتی خوشترم از سایه دیوار تو نیست

تو نداری سر سودای عزیزان ورنه

یوسفی نیست که سرگشته بازار تو نیست

چون شمع ز سودای تو پروای سرم نیست

میسوزم و از سوختن خود خیرم نیست

گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد

بر زبان خلق حرف حسبه الله نیست !

گر بکار معصیت میآمد آنهم بد نبود

نامه اعمال عزت فرد باطل بوده است !

حرف ناسنجیده در کیش خردمندان خطاست

تیر روی تر کش دانش - تاامل بوده است !

تا نباشد غنچه در اول گل آخر نشکفت

کلفت امروز بهر عشرت فردا خوشست

حسود را نتوان کرد از جدل خاموش

مگر بتیغ تغافل زبان بریده شود

آنکه دل داد بسودای دو عالم عزت

مفلسی بود که يك خانه دوجا مرهون کرد

بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد

دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد

خدا ز چشم تو اسلام را نگهدارد

فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد

در بیعگاه عشق خریدم قنای خویش
کردم نثار قاتل خود خونبهای خویش

ای مدعی بیال تو چون شاخ گل که من
یک گل نچیدم از چمن مدعای خویش

شمع خودیم و شاهد پروانه خودیم
جائی رسیده عشق که جانانه خودیم

برخاست روز محشر و ماغافلان هتوز
در خواب مرگ گوش بافسانه خودیم

بهروادی که وحشت رودهد رم میتوان کردن
دلی آزاد از قید دو عالم میتوان کردن

نظر بازان عالم را همه مست نگه کردی
ازین می ساعری در کارماهم میتوان کردن

حاضر تر از تو هیچکس را ندیده ام
ای غائب از دودیده مقابل نشسته ای

بر لب چونا مه مهر خموشی بزن ز داغ
تا چند همچو خامه زبان آوری کنی؟

بی غنچه دل رائجه درد ندانی
بی سیلی غم حال رخ زرد ندانی

تسارام نگرود بتو رم کرده غزالی
دد دیده نگاهی که بمن کرد ندانی

سال فوتش بدست نیامد - و هیچکدام از تذکره نوبسان ننوشته اند -

... مشه الا ... = متوفی ...

میرزا جانی شیرازی متخلص به « عزتی »

از شعراء قرن یازدهم هجری است - ترجمه اش در « تذکره نگارستان » و « تذکره نصر آبادی » و « سفینه خوشگو » بطریق اختصار و ایجاز آمده است - نصر آبادی مینویسد : بکمال صوری و معنوی آراسته بود ، و مدتی بدفترخانه تحریر اشتغال داشت ، و در آن مرتبه نهایت راست قلمی بعل می آورد ، بعد از اینکه دست کشید و بعبادت مشغول شد ، و بزیر آن مشهد رفته در آنجا ساکن گشت ، و هم در آنجا وفات یافت -

خوشگو مینویسد : شیرازیست ، از شعرای عمده است ، مدتی در شیراز و کاشان بسر برده با سخنوران آنجا شاعر بها کرده و با این همه در شیوه کمان کشی و تیراندازی دست تمام داشته - در عهد اکبر شاهی بهند آمد کامیاب مطالب شده بوطن مراجعت نمود ، و همانجا در گذشت - دیوانی قریب بچهار هزار بیت دارد -

از اوست :

زمانه چون تو بلا از خدای میطلبید

که تلخ تر کند ایام شور بختان را

هلاک غمزه بیباک ترسا زاده ای گرم

که در محشر بدو بخشند خون صد مسلمان را

خوش دیاریست سر گوی محبت که شود

همه با مهر بدل کینه افلاک آنجا

پس از مردن که دوران خاک سازد جسم زار مرا

غبارم همچنان بر کج کلاهی میزند خود را

شادیم از رهائی مرغان همقفس

شاید یکی بیاغ رساند دعای ما

رو مکن از عزتی پنهان گه شرع دوستی

محرم روی نکو کرده است چشم پاک را

اجل از جمله ماتمزدگانش باشد

هر که را چون غم هجران توجالادی هست

ستم رسید ولی دبدم و ز غم مردم

که تند خوی ستمگر درین دیار یکیست

نی صبر و نی قرار نه امید وصل پیار

چون من کسی بکام دل روزگار نیست

دل دامن تو در نفسی باز پس گرفت

کام تمام عمر در آن یکنفس گرفت

متاع هستیم از گریه دمام سوخت

بهار این چمن از قطره های شبنم سوخت

نیافتم که غضب بود مدعا یا لطف

مرا تبسم و دشنام هر دو با هم سوخت

آشفته خاطر است گل و غنچه تنگدل

در حیرتم که گشت گلستان نصیب کیست؟

عضوی که ندارد گل زخمی بتنم نیست

پیرنگ تر از داغ گلی در چمنم

چرا ویران نباشد کشور دل

در او هر آرزویی پادشاهیست

نقش پای ناقه داغ سینة صحر است باز

در پی محمل نمیدانم نگاه گرم کیست؟

گرد رخسارش خطی از مشکناپ افتاد سست

باز سر مشقی بدست آفتاب افتادست

خون شد دل خدنگ تو تا از تو دور شد

او نیز رفته رفته پهلوی مانشت

هر پنبه‌ای که بر سر داغ جگر نهم

از سوز دل فتیله داغ دگر شود!

باز بوی گلی آشفته دماغم دارد

تند بادی سر الفت بیچراغم دارد

نشود جمع بدل بردن کس زلف بتان

بیسر انجامی این سلسله داغم دارد

صد دل افشارد فلك تا ساغری پر خون کند

باچومن دریا کشی گر کارش افتد - چون کند؟

غیرت برم از سوختن دوزخ جاوید

کو نیز مگر داغ تمنای تو دارد

هلاک آن مرءه قاتلم که خون مرا

چنان بریخت که يك قطره بر زمین نچکد!

بجز غبار همه عمر خود نداد نشان

فتاده‌ای که از آن رهگذار بر خیزد

از زلف چون فارغ شدم، گشتم گرفتار خطش

صیاد عمدا مینهد، دام از پی دام دگر

ندیدم راحتی در کشور شاهی و درویشی

اگر میباشد آرامی گمانی در کفن دارم

پربشان ساز زلف مشکبو و جلوهای سر کن
 دو عالم را خلاص از انتظار روز محشر کن
 ز تار سبجه زاهد گره را صدق نگشاید
 میر یکچند هم این رشته را ز نار گبران کن
 سال فوتش معلوم نشد -

عزتی فیروز آبادی - متوفی ...

مولی مومن فیروز آبادی متخلص به « عزتی »
 از شعراء و نویسندگان قرن یازدهم هجری است و در نظم و نثر قدرت داشته
 است، نصر آبادی مینویسد: از منشآت او آنچه بنظر فقیر رسیده دیباچه مجموعه ایست،
 ورقه‌های که بمیرزا ابوالحسن نوشته، نهایت لطف را دارد، عزیزان که او را
 دیده‌اند میگویند که در فن عربیت و معانی و بیان دستی داشته، و بسیار خوش صحبت بوده،
 از اوست:

صبا نامحرم و بلبل رقیب و باغبان دشمن
 ز دور افتادگان یارب که یاد آرد گلستان را
 مبادا بیند آسیبی ز آمد شد خیال او
 بیارای اشک بیرون - ز راهش خار مژگان را
 بما بیچارگان بیداد از بی مهری یارست
 در اقلیم محبت کی تصرف بود دوران ؟
 روزگار سفله عاجز بود در آزار من
 شاد شد چون دید در دست گریبان مرا
 که وداع نگاهی نکرده یار گذشت
 گلی نچیدم و از بخت بد بهار گذشت

نسیم را چو نفس جا درون سینه دهم
 باین امید که روزی بدان دیار گذشت
 ناله بی سوز کی تأثیر در جانان کند
 شعله را گر هست دودی دیده را گریبان کند
 همچو محنت دیده‌ای کآرد ز عیش رفته یاد
 دل در ایام تو یاد از فتنه دوران کند
 چرخ یکسروز بکام من ناکام نبود
 صبح اگر خوشدلئی بود مرا شام نبود
 نامه از غایت خواری بمن آن بت نتوشت
 من بدین خوش که صبا محرم پیغام نبود
 خوش آنزمان که یار چنین سرگران نبود
 چون چرخ در شکست من ناتوان نبود
 در باغ دهر بلبلم اما ز بخت بد
 هرگز مرا بشاخ گلی آشیان نبود
 مرا لاف وفای عندلیبان در گمان دارد
 که بلبل بعد گل هم چند روزی در چمن باشد
 تسلی چون دهم خود را که باین شوق در هجرش
 نه مکتوبی نه پیغامی ، نه بوی پیرهن باشد
 ای دیده اشک ریز که آبم بجو نماند
 ای حزن دل بجوش که رنگم برو نماند
 مقبول روزگار نیم گر جفا شوم
 در چشم کس نیایم اگر توتیا شوم

خوشحال چون شوم من ببدل که چون حباب
 تا سر بر آرم از سر زانو فنا شوم
 پیش تو چند عرض کنم خود پیام خود
 تا چند نامه گرم و تا کی صبا شوم ؛
 هر لحظه افکنم بکسی طرح دوستی
 شاید بدین بهانه باو آشنا شوم
 نه شوق گلشن و میل بوستان دارم
 چو سجده جای بر آن خاک آستان دارم
 سیاه روزیم از فرقت عزیزانست
 ز غیر شکوه ندارم ، ز دوستان دارم
 درون پرشعله و مهر خموشی بر دهن دارم
 بنخود درماندهام ، تا چند پاس خوبستن دارم
 نه غمازم نه غارتگر ، بده بار گستاختم
 که پیغامی ز دورافتادگان ابن چمن دارم
 ز وصلم نیست راحت ، شمع آسایش نمیدانم
 همان در آتشم هر چند جا در انجمن دارم
 خرم آن ساعت که در نرمت چو عشرت جا کنم
 قصه شبهای هجران سر بسر افشا کنم
 تا مگر بیغم بر آرم بکنفس در عمر خود
 در دل شاد تو میخوام زمانی جا کنم
 نبستم پروانه و بلبل که در راه هوس
 هر شبی شمعی و هر صبحی گلی پیدا کنم

بعد عمری کاشنا با او شدم گردون نداد
آنقدر مهلت که تا چشمی برویش واکنم

چون دسی بر خاک ما آن جنگجو را یاد کن
 یاد کن او را و ارواح شهیدان شاد کن
 درد عشقت دل را تاب استغنا کجاست ؟

یا ازین بهتر نگاهم دار، یا آزاد کن
 تا ترا ممشون نداند، ای گرفتار قفس
پیش صیادت گهی، ز آزادی خود یاد کن

رخ بر افروز و بخاکم قدمی رنجه نما
 چه شد، انگار که شمعی بمزادی بردی

رباعیات :

یارب نفسم که حرص شد تکیه گش
 چون طفل بود، عادت خوی تبش

تا هست نخواهد، چو نباشد، خواهد

تا هیچ نخواهد، همه چیزی بدش



شوخی که مباح داندم خون خوردن
 آمد چو پس از هزار عند آوردن

بنشست زمانی و دلم با خود برد

گویا آمد - برای آتش بردن

عزیمی کازرونی = متوفی ۱۳۳۷ شمسی

مرحوم میرزا علی عزیمی کازرونی مدیر نامه هفتگی «آتش فشان» منطبه شیراز.

از نویسندگان و آزادبخواهان معاصر و از دوستان نگارنده این سطور بود در سال ۱۳۰۳ شمسی امتیاز «آتش فشان» را گرفت و چند سال نشر داد، مشارالیه از آزادبخواهان نامور فارس بود و اینمطلب همواره در نامه‌اش انعکاس داشت و در تمام شماره‌های آن آثار مبارزه با دولت استعماری بریتانیا و طرفداران و جیره‌خواران آن دولت آشکار میبود.

پس از تعطیل آتش فشان بکار و کالت داد گستری پرداخت، قادر دی‌ماه هزار و سیصد و سی و هفت شمسی که جان بجانان تسلیم کرد - خدایش غریق رحمت خود فرماید.

عشرت شیرازی = متولد ۱۲۵۵ متوفی ۱۳۱۸ شمسی

مرحوم محمد شفیع متخلص به «عشرت» فرزند میرزا احمد وقار فرزند میرزا محمد شفیع وصال شیرازی.

دومین فرزند وقار است. در سال ۱۲۵۵ شمسی متولد شد، در شش سالگی پدرش وفات یافت، و عمش یزدانی بسرپرستی و پرورش او پرداخت، ادبیات فارسی و عربی و فنون شعر را بخوبی آموخت، و خط نسخ را خوش مینوشت صاحب «گلشن وصال» قریب باینمضمون مینویسد: هنگامیکه عشرت با رحمت و بنی‌اعمام خویش بعبات عالیات رفته بود روزی همگی در خدمت حاج میرزا محمد حسن مجدد شیرازی بودند و مرحوم حاج میرزا حبیب مجتهد رشتی نیز در آن مجلس بود: چون مجدد نسبت باشعار «توحید» توجه مخصوص داشت خطاب بمهمانان فرمود: از سخنهای او هرچه بیاد دارید بخوانید، اتفاقاً جز عشرت از آنجمع

کس اشعار توحید را نمیدانست لهذا عشرت شروع بخواندن اینعزل کرد.
اگر چه شکوه خوش از دوستان جانی نیست

ولی مکن که جفا شرط مهربانی نیست

تا بشعری رسید که قرائتش نسبت بمقام والای بزرگان دین شایسته نبود،
اورنگ که سابقه رنجش شیخ شهر را چنانچه پیش از این یاد کردیم فراموش نکرده
بود از او جلو گیری نمود، ولی عشرت با اصرار زیاد آن بیت را نیز خواند:

شراب و چنگ حرام است زاهدانم

ولیک بدتر از آن کارها که دانی نیست

حاج میرزا محمد حسن چون مردخوش خلقی بود با خنده های بلند فرمود:
دانم، دانم، دانم، و رونوشت آنغزل را از او گرفت.

عشرت بنشر ادبیات راجب و بگوشه گیری مابل بود. از ازدواج با دختر عم
خویش (دختر یزدانی) پسری بنام منصور از او باقی ماند.

در سال ۱۳۱۶ شمسی بطهران رفت و با مرحوم عباسقلی نواب که با او دوست
صمیم بود در آنجا روزگاری چند نرد دوستی تاخت و بشیراز برگشت و در سال
هزار و سیصد و هجده شمسی جهان فانی را بدرود گفت و در جوار بقعه «شاه داعی
الی الله» مدفون شد. نگارنده این اوراق را صحبت آن مرحوم دست داده است و در
شیراز مکرر خدمتش رسیده، مردی بسیار نجیب و شریف و با محبت بود. از اوست:

غزلیات

ار ماه روی او همه آفاق روشنست

جائی که تیره است همین خانه منست

سودای زلف او بدل من براستی

چون رشته سیاه که در چشم سوزنست

امسال نرخ بوسه ات ارزان شود یقین

کز خط بگرد ماه جمال تو خرمنست

ئی وفا بمذهب خوبان بود

ورنه گنه ندیده مرا دوست دشمنست

گر من مقیم میکده گشتم عجب مدار

کز حادثات دهر پناه است و مأمنست

بر بوی آنکه راه نماید بسوی دوست

با باد صبحگاه دلم دست و دامنست

عشرت ز خانه می نکند میل بوستان

کز روی دوست خانه به از باغ و گلشنست

در آید ان صم از مهر تر سبی بیرم

ز جای خیزم و از شوق پیرهن بدرم

بیاده نیست دگر احتیاجم ایساقی

که از دو نرگس مستت ز خویش بیخبرم

ز شور بختی خویشم بسی عجب آید

که تلخ کام چرا ز آن دهان چون شکرم

ز خلق عشق تو پنهان نمود می همه عمر

نمود عاقبتش فاش دیده های ترم

ز کوی او نکشم پا اگر کشند مرا

ز دوست دست ندارم اگر بُرند سرم

چگونه عشق وی از دل بدر توانم کرد

که هر کجا نگرم روی او ست در نظرم

چو آفتاب رخت در مقابل است امشب

دگر نباشد هیچ احتیاج با قمرم

پی نثار قدوم تو نیست عشرت را

بغیر جانی و آن تحفه ایست مختصرم

ایخوش از آنروزیکه من مالی وجاهی داشتم

در بر قبائی داشتم بر سر کلاهی داشتم

نی باندرل (۱) بد بر عرق شرب شراب از ما سبق

بر در گه پیر مغان عزری و جاهی داشتم

بس باده‌ها میخوردمی بس عیشها میکردمی

هر روز با يك دلبری این بنده راهی داشتم

هر روز با شیرین لیبی هر شب بدم با دلبری

در کف گرفته ساغری خوش سال و ماهی داشتم

با آنکه اند خط کج هرگز نبودم تا کنون

با سرخ روئی سبز خط گاهی نگاهی داشتم

نی غصه مالم بدی نی حسرت جاهم بدی

زیرا که هر شب در بغل یار چو ماهی داشتم

چون شد نمودی ترك من - ای دلبر پیمان گسل

ای بیوفای بیشرف آخر گناهی داشتم ؟

گفتم که ماهی یا پری ؟ دیدم کز آنها بهتری

مجهول من آسان نشد گر اشتباهی داشتم

آسوده خاطر بودمی با شادی و با خرمی

چون همت عالی نسب پشت و پناهی داشتم

تا از برم او دور شد چشمم بسی بی نور شد

شب تا سحر از فرقتش دردی و آهی داشتم

عشرت غم بیخود مخور ، بنشین بکنجی باده خور

از رفته کمتر گو سخن - کش دستگاهی داشتم

(۱) باندرل - کلمه فرانسوی است و اکنون آنرا «برچ» گویند و آن کاغذ نهادار نازکی را

که دولت بر شیشه‌های مسکرات و غیره میچسباند .

عشرت فسائی = متولد ۱۲۱۰ متوفی ۱۲۶۳

حاج میرزا عبدالرحیم فسائی متخلص بعشرت فرزند میرزا مهدی فرزند میرزا صدرالدین میرزاسید محمد.

از فضلاء و شعراء قرن سیزدهم هجری است - حاج اکبر نواب در تذکره دلگشا مینویسد: تخلص او دانش است. شاید در اوائل عمر دانش تخلص میکرده است و بعشرت تغییر داده باشد.

عشرت در محاورات علمیه و مناظرات نظریه و ایراد براهین قطعیه بسیار زبردست و شاعری دانا بقرن شعر و ادبیات بوده است - در سال ۱۲۱۰ در قریه شده فسا متولد شده و در سیر از کسب علم و کمال کرده است.

فسائی مینویسد: از املاک موروثه گذرانی بآسایش داشت و زمان زندگانی جز رضای باریتعالی را نخواست، و سالها نفس خود را بریاضات شرعیه مرتاض بداشت و حالات غربیه را از خود بدید - وقتی با نگارنده ابن فارسنامه صحبتی از ریاضت و صفای نفس در میان بود بفرمود زمانی چهل روزه پرهیزی داشتم و در آخر ایام در قلعه چمن ششده بر متکائی تکیه نمودم، دیدم که برادرم حاج میرزا عبدالصمد در صحرای مهارلو که نزدیک بیست و یک فرسخ از من دور بود بر اسب سفیدی سوار است و سه نفر نوکر هر یک بر اسبی نشسته اند، و بعد از ملاحظه متنیه شدم و تاریخ واقعه را نوشتم و بعد از چند روز برادرم و همراهانش بهمین نشانه وارد قلعه چمن شدند، و چون سؤال از زمان صحرای مهارلو نمودم، معلوم گردید که در همان وقت از همان روز در صحرای مهارلو بودند، معزی الیه از سن بیست و پنج سال تا آخر عمر باختیار تارك نوافل و تهجد نگشت تا بواجبات چه رسد از او است:

ابن نقش خیال تو که بر چشم پر آبست

پاینده چرا ماند اگر نقش بر آبست

گرفتم آنکه نهادم بیکدگر مژگان
بخس چگونه ره سیل میتوان بستن



قطعه ذیل را در وصف آئینه علیشاه ظل السلطان گفته است :

ای آینه بیال که هرگز بروز کار
جز تو نکرده بارخ خوبان برابری
نور و ضیاء رأی کسی کسب کرده ای
کش خاک دزگه است به از مهر خاوری
صافی ضمیر عهد علیشاه آنکه هست
آئینه اش بدست دلیل سکندری

این قطعه را در وفات حاج سید محمد باقر مجتهد اصفهانی سروده است:

کشف عالم حجة الاسلام عهد	باقر علم و امام خاص و عام
هم افاضت را مفیضی در حدیث	هم افادت را مفیدی در کلام
شخص دانش معنی خلق کریم	کف جودش صورت کأس کرام
گر نه ممکن تحت و اجب آمدی	در تمامی گفتمش فوق التمام
قاب قوسین وجودش کرده جمع	هم سعادت هم سیادت والسلام
طا قدیس عالم تقدیس بود	از علائق خواستی تجرید تام
بود - «من خاف مقام ربّه»	جنت الماوی از آتش شد مقام

سال تاریخ وفاتش خواستم

گفت عشرت حجت دین شد تمام

(۱۲۶۰)

در ماده تاریخ وفات حاج اکبر نواب مؤلف مذکوره دلگشا گفته است:

جای اندر ظل عرش خالق اکبر گرفت
عالم اکبر چو روح اوز عالم پر گرفت

خواجه ارباب دولت فیلسوف معرفت
 آنکه دانش در وفایش از فنا ساغر گرفت
 حاج اکبر نام نامیش لقب نواب و صدر
 حکم از او نوبت زن آمد امر از او مصدر گرفت
 نظم موزونش که گفتمی رشته در گوهر است
 در منشورش شنیدی گوش در زیور گرفت
 آسمانها سلم عرسند و بام قدر او
 تا چه باشد سلمش چون قدر بالاتر گرفت
 جامع معقول بود و حاوی منقول گشت
 شرح و حکمت را قرین فرمود بحر و بر گرفت
 مقطع و مبدای دانش خواندمش نبود عجب
 دائره پایان او را میتوانی سر گرفت
 وسعت خلق و را دیده است و آن کوچکدلی
 آنکه در جرم صغیری عالم اکبر گرفت
 چون غم فووش ز غمهای دگر افزون بدی
 عقل تاریخ وفاتش را - غم اکبر - گرفت
 (۱۲۶۳)

عشرت در سال هزار و دوویست و شصت و سه وفات یافت -

عشقی فقیر آری = متوفی ...

سامی مینویسد : مردی فقیر و محب اهل فضل است ، چنانچه قرضی مینماید
 و خرج ایشان میکند - این مطلع از اوست :
 بسا عدم ز تو بس داغ آتشین باشد گواه عاشق صادق در آستین باشد
 عاشقی با تو نه کار من بیسامانست ای قلندز بچه درویشی درویشانست (؟)

در سجده گر بکشتن میآزمود ما را میماند تا قیامت سردر سجود ما را
سال فوتش بدست نیامد -

عضدالدین ایجی = متولد ۷۰۰ متوفی ۷۵۶ یا ۷۶۰

قاضی عضدالدین عبدالرحمن بن رکنالدین احمد بن عبدالغفار بن احمد شافعی اشعری حکمی ایجی معروف به «علامه ایجی» از دانشمندان بزرگ و فقهاء سترگ و متکلمین و شعراء قرن هشتم هجری است - و با ابوسعید آخرین شهریار مغول ایران و شاه شیخ ابواسحق اینجو و امیر مبارزالذین سر سلسله آل مظفر و خواجه حافظ معاصر بوده است، و مولی سعد تفتازانی و شاه نعمهالله ولی و شمسالدین کرمانی و سیفالدین ابهری و عده دیگر از فضلاء و علماء آن عصر از شاگردان وی بوده اند -

ایجی در اصول فقه و علوم عربیه و حکمت الهی و علم کلام متبحر بوده و بسیار سخی الطبع و کریم النفس بوده است و همواره طلاب علوم دینی را دستگیری میکرد، اما چنانکه مشهور است در مذهب شافعی بسیار متعصب و با فرقه امامیه طریق دشمنی و سخت گیری میپیموده است، و باین مناسبت یا بعلل دیگر والی کرمان او را بزندان افکنده و در سال هفتصد و پنجاه و شش یا هفتصد و شصت در زندان وفات یافته است -

ولی بعضی از مورخین وفات او را در شبانکاره فارس دانسته اند -

خواجه شیراز را بفضل و دانش مترجم اعتقاد کامل بوده و در قطعه ذیل او را

ستوده است :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

تا اینکه میگوید :

دگر شهشه دانش عضد که در تصنیف بنای کار موافق بنام شاه نهاد

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که : در دین اسلام در هر صدسال

فاضلی ظهور میکند که جامع محاسن و حاوی انواع مکارم و فضائل باشد، چنانکه در صد سال اول: عمر بن عبدالعزیز ظهور کرد، و در صد دوم: شافعی مطلبی و در صد سیم: ابوالغیاث احمد بن شریح، و در صد چهارم: ابویکر طیب باقلانی، و در صد پنجم: حجة الاسلام محمد غزالی، و در صد ششم: امام فخرالدین محمد بن عمر و در صد هفتم: لاشک وجود مبارک مولانا عضدالدین تواند بود *

تالیقاتش: ۱ - آداب البحت (چاپ شده) ۲ - الرسالة العضديه (چاپ شده)
 ۳ - العقائد العضديه ۴ - الفوائد الغياثيه (در معانی و بیان و بنام غیاث الدین وزیر خدا بنده تالیف کرده) ۵ - المواقف السلطانية (در علم کلام است و برای غیاث الدین سابق الذکر تالیف کرده، و در شهر لیبزیک و استانبول و مصر و هندوستان چاپ شده، و بسیاری از دانشمندان منجمله سید شریف جرجانی بر آن شروح و حواشی نوشته اند) ۶ - جواهر الکلام (مختصر مواقف است) ۷ - شرح مختصر الاصول ابن حاجب معروف به شرح عضدی (در استانبول چاپ شده)
 ۸ - عیون الجواهر

ایچی شعر میگفته و دو بیت ذیل از اوست:

تصاممت	از	نطقت	طیبة	تصدید	الاسود	بالحاظها
وما بی	وقر	ونکنتی	اردت	اعادة	الفاظها	(۱)

عضدی بوشهری = متولد ...

آقای اصغر عضدی بوشهری مدیر نامه هفتگی «عضد» از نویسندگان معاصر است، در کالج اصفهان تحصیل کرده و در اغلب جرائد اصفهان مقاله مینوشته است در سال ۱۳۲۸ شمسی بشیر از رفته و امتیاز نامه هفتگی عضد را گرفته و چندی نشر داده است.

تالیفاتش: ۱ - جنایات جنس لطیف ۲ - حق گرفتنی است - (۱)

عطار د شیرازی - مقتول ۱۳۱۶

مرحوم محمد علی میرزا ملقب بشاهزاده آقا شیرازی متخلص به «عطار»
فرزند میرزا علی صدر فرزند حاج اکبر نواب -
از شعراء و نقاشان و موسیقی دانان معاصر است -
شعاع الملك مینویسد: معزی الیه مقدمات را دیده بود و بدرستی فهمیده ،
تصویر را دلجو کشیدی و تحریر را نیکو نمودی ، در خلق و خلق حسن بود و در
علم و عمل موسیقی ممدوح اهل آن فن - شبی در بزم خویش باشاهدی دلکش خوش
بود و در ایامش می بیغش ، غافل از این که عیش اینجهان باغم توام است ، و سورش
باسوکه همدم ناگاه غوغائی از بیرون در شنید و برای تماشا خویش را در پس در کشید
از قضای آسمانی تیری ناگهانی از تفنگ قدر جست و بازوی در بسته را شکست بقلب
وی خورد و در حال جان سپرد !! در آستانه سید میر محمد خفتم و تاریخ قوتش را
سراینده ای گفت .

کید فلك كشته شد نوجوان

(۱۳۱۶)

فرصت نیر در تاریخ قتلش گفته است:

وز آن قد چون سرودلارا افسوس
تیر اجلش فگند از پا افسوس

افسوس ز شاهزاده آقا افسوس
فرصت ز پی سال وفاتش گفتا

(۱۳۱۶)

از اوست :

آنرا که در سرا چو توشوخی سمنبر است
فارغ دل از تفرج سرو و صنوبر است

گر کین بما تو ورزی - و در مهر دیگران
 کین توام دو صدره از آن مهر خوشترست
 خدّ و قد و دهان تو در بوستان حسن
 محسود خلد و غیرت طوبی و کوثرست
 جسانا درد عشق توام بس بود گواه
 این اشک سیمگون که برخسار چون زرست
 از تیر مژه و آن خم ابروی چون کمان
 هر دم طپان بخون دلمن چون کبوترست
 تیریم گز کمان دو ابروی او رسید
 آن تیر جان گزا بدل خسته تا پرست
 خواند عطار از غزل شیخ مصرعی
 «معشوق خوبروی چه محتاج زیورست»
 در بند غمت هر که گرفتار بماند
 ناچار چو من خوار در انتظار بماند
 ما هم بوئاق آمدی ای کاش که ثابت
 آن کوکب رخشنده سیار بماند
 آنرا که طیب دل بیمار تو باشی
 میلش همه آنست که بیمار بماند
 مرغ دلم آخر ز پی دانه خالت
 در دام خم طرء طرار بماند
 ای شوخ ز لپخاوش من یوسف دل را
 مپسند که اندر سر بازار بماند
 ساقی ز رخ دختر رز پرده بر افکن
 مگذار که در شیشه پری وار بماند

منصور صفت فاش زتم کوس انا الحق

تا حشر تنم گر بسر دار بماند

در دائره عشق چو دل نقطه صفت شد

سرگشته همان به که چو پرگار بماند

تا که با اغیار از راه وفا خو کرده ای

بسر ستمها با من ای بار جفا جو کرده ای

ایندل دیوانه ما را بتدبیر خرد

پای بند حلقه زنجیر گیسو کرده ای

گر نه مستی از چه رو ای نرگس جادو فریب

ترك آسا تکیه بر شمشیر ابرو کرده ای

رباعی :

تا تیغ توام بسر ز کین آختنی است

دل با غم هجر تو بجان ساختنی است

ما را بقمار عشق جانان بکسر

عقل و دل و دین و مال و سر باختنی است

چنانکه اشاره شد در سال هزار و سبصد و شانزده کشته شد -

عفت شیرازی = متولده ۱۱۹۲ - متوفاة در حدود ۱۲۵۰

سکینه بیگم نسابه عفت تخلص دختر میرزا عبدالله نسابه فرزند میرزا مؤمن

شیخ الاسلام -

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد : و دختر خجسته سیر مرحوم میرزا عبدالله

نسابه است ، نادره عصر و خلاصه دهر مالکه رقاب کمالات ، ملکه انواع سعادات

محدجوبه عصمت شعار عفت دثار شاعره مکرمه عالمه محترمه سکینه بیگم نسابه

عفت تخلص در سال هزار و صد و نود دو در شیراز متولد گشته تحصیل کمالات

لائقه نموده عذراء آمده با کره رفته است ، بنهن وقاد و طبع نقاد اشعاری بلند

پایه فرموده است و در سال هزار و دویست و پنجاه و اندوفات یافت -

از اوست :

ساقی - ماهر و بکف ساغر لعل فام دو

از کف ولعل اوستان بوسه یکی جام دو

حال من و نگار من جسم دواست و جان یکی

هست فسانه‌ای عجب شخص یکی و نام دو

ایندل و جان خسته را همره نامه کرده ام

قاصد نیک پی ببر نامه یکی پیام دو

گوشه چشم او نگر خال سیاه مشکبو

نافه بدشت چین یکی - آهوی خوشخرام دو

زلف تو بهر مرغ دل دام فگنده از دو سوی

آه که مشکل آمده - صید یکی و دام دو

محتسب است و شیخ و من - صحبت عشق درمیان

از چه دهم جوابشان - پخته یکی و خام دو (۱)

۱ - بهائیان این بیت را به ام‌السلطنه ملقب به « فرقة العین » بانی معاصر ناصرالدین شاه قاجار نسبت میدهند و این صحیح نیست ، و از فرقة العین فقط دو غزل دیده شده که یکی « جذبات شوقك العجت سلاسل الغم والبلا تا آخرست و دیگری : هله ای گروه امامیان بکسید و لوله را میان » الخ است ، مرحوم میرزا عبدالحسین آیبی در کتاب « الكواكب الدرره » غزل اولی و هم « گر بتو افتدم نظر چهره بیچهره دو برو » را بفرقة العین نسبت داده است ، و او که در موقع نوشتن این کتاب از مبلغین بهائیان و در مقام تمجید آنان بوده است و گاهی را کوه جلوه میداده اگر این بیت یا ایاتی دیگر از مشار الیها سراغ داشت حتماً مینوشت - همچنین آیبی در صفحه ۳۰۶ کتاب خود « لمعات و حهاك اشرفت بشعاع طلعتك اعتلا » را که باز بهائیان آنرا از قره العین میدانند رد کرده و نوشته است که از صحبت لاری مییاشد - و حق همین است - اما گر بتوافتم نظر الخ - نیز مرحوم شعاع الملك بشاعری فارسی نسبت داده است که هم اکنون نام آنشاعر را در نظر ندارم -

وہم اور است

ای کہ بعرصہ جهان شد بتو ختم سروری
 جانب خستگان غم نیست روا کہ ننگری
 خواجہ خواجگان توئی - بندہ بندگان منم
 شکر چرا نمیکنی - بندہ چرا نمیخوری؟
 روز و شب است نام تو ورد زبانم ایصنم
 هیچ اگر چہ از کرم نام مرا نمیبیری
 باز سپاہ نیازا تاخت بشہر مہر دل
 ملک خراب چون کند با سپہ ستمگری
 از مژہ بہر قتل من - بستہ زہر کنارہ صف
 ایندل خستہ چون کندماندہ میان لشگری؟
 از پی بزم شہ کنون در کف ساقیان نگر
 جام چو مجمر و در آن راح نمودہ اخگری
 فتحعلی شہ زنان کاوست بجسم ملک جان
 چرخ جہان سلطنت - مہر سپہر سروری
 عفت خستہ را بود - ورد زبان دعای او
 باد مطیع چنبرش - گردش چرخ چنبری

عقیفی شیرازی = متوفی ۱۳۳۶ شمسی

مرحوم میرزا عبداللہ عقیفی ملقب بہ «ناظم التولیہ» مدیر روزنامہ «سروش» از نویسندگان و ناطقین و آزادیخواہان معاصر و از دوستان قدیم نگارندہ این اوراق است - عقیفی در نطق و خطابہ ید طولی داشت و در گفتن و نوشتن حقایق کمترین ترسی بخود راہ نمیداد و آنچه را در قلب پاک و ضمیر تابناک میداشت بر زبان یا بر صفحہ کاغذ میآورد - مردی سراپا مہر و محبت و وفا و صفا بود و در

تمام عمر از مسلک آزادیخواهی و مبارزه با استعمار طلبان و دشمنان ایران دست نکشید، سری پرشور داشت و جوانان شیراز را درس آزادی و سرفرازی میداد، آزادبود و آزادزیست و آزاد رفت.

در سال ۱۳۲۳ شمسی امتیاز نامه «سروش» را گرفت و مدتی در شیراز نشر داد، نویسندگان این روزنامه اغلب آقای فریدون توللی و دیگر آزادیخواهان جوان بودند و عقیلی سمت پیشوائی آنها را داشت.

در روز چهارشنبه سیزدهم آبان هزار و سیصد و بیست و شش شمسی در شیراز وفات یافت، و آقای توللی اشعاری در رثاء او گفت که در ترجمه توللی آوردیم - خدایش غریق رحمت خود فرماید.

عقاب شیرازی = زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا فضل الله شیرازی متخلص به «عقاب» فرزند میرزا ابوالقاسم مشرف فرصت مینویسد: وقتی نزد فقیر نحو خوانده و نجوم دیده و صورتگری آموخته و تخلص گرفته - از اوست:

بسکه غم بر دلم چو بیشتر است مژام را زگریه نیش تر است



بر قامتت نظر چو میان قبا کنم از شوق پیرهن بتن خود قبا کنم
از لعل شکرین خودای نوش لب مرا دشنام اگر دهی بخدا من دعا کنم

سال فوتش معلوم نشد - در ۱۳۱۳ زنده بوده

عقیلی شیرازی - متوفی ...

عقیلی شیرازی دستغیب .

سامی در تحفه خود گوید: شاعری خوش مذاق بود. از اوست:

خوش است کشتی می خاصه در چنین فصلی

که شد روانه بدریای چرخ کشتی ثور



عقبلی چیست دانی حاصل عمر و حصول دل
بمهر وئی کشیدن می بدلداری قربن بودن
سال فوتش بدست نیامد،

علاء الدین شیرازی = متوفی ۷۷۷

مولانا علاء الدین محمد بن سعد الدین محمود فارسی شیرازی -
از علماء وقضات قرن هشتم هجری است ، سالها در شیراز بقضاوت و تدریس
در جامع عتیق اشتغال داشت و کتابی مبسوط در علم تفسیر تصنیف کرد و آنرا
« المختار من کتب الاخیار » نامید -
شعر نیز میگفته و در نظم و نثر و محاوره توانا و بسیار خوش مشرب و خوش
محضر بوده است - از اوست :

بنی کنت ابن خمس حین مات ابی مضیعاً غیر ذی مال ولا حسب
فالله علمنی و الله ادبنی و نلت ما نلتہ بالعلم والادب
سال فوتش معلوم نشد -

علاء الدین شیرازی = متوفی ۹۴۵

علاء الدین علی بن محی الدین محمد حنفی شیرازی -
از فقهاء و مفسرین قرن دهم هجری است ، و صاحب هدیه العارفين اسامی
تالیفاتش را بشرح ذیل آورده است -

۱ - اسئلة القرآن و اجوبتها - ۲ - دستور الوزراء - ۳ - مصباح التعديل

فی کشف انوار التنزیل (حاشیه بر تفسیر بیضاوی)

در سال نهمصد و چهل و پنج وفات یافته است -

علاء الدین فالی متوفی در حدود ۷۵۶

مولانا علاء الدین محمد بن اسحق بن یحیی فالی -

از شعراء و قضاة و ثروتمندان قرن هشتم هجری است - از اوست :

لسانُ المعالی باعتلائک ناطق و ما للمجد الا باعتنائک واثق
وما الوجود الا ما علیک مداره وما النور الا من جبینک شارق

در سال هفتصد و پنجاه و شش یا در حدود سال مذکور (بنا بر اختلاف) در شیراز

وفات یافته است -

علم الهدی اهرمی = زنده در ۱۳۰۷ شمسی

مرحوم سید مرتضی مجتهد اهرمی تنگستانی ملقب به «علم الهدی»

از آزادیخواهان غیور و مجتهدین معاصر است، در اهرم مرکز تنگستان

متولد شد و برای تحصیل علوم دینی بنجف اشرف رفت و در خدمت مرحوم آخوند

مولی محمد کاظم مجتهد خراسانی تلمذ کرد و بدرجه اجتهاد رسید و ببوشهر رفت.

در اوائل مشروطه ایران و طغیان شاه مخلوع (محمد علی میرزا قاجار) بفتوای

مرحوم سید عبدالحسین مجتهد لاری و هم باجتهاد خود رئیسعلی دلواری را با صد

نفر تفنگچی ببوشهر خواست و با مدد آنها و آزادیخواهان بوشهر تمام ادارات

دولتی بوشهر را از دست مستبدین و نمایندگان شاه مستبد خارج ساخت و خود

رتق و فتق زمام امور بندر را بدست گرفت و چندی حکمران و آمر و ناهی بوشهر بود

خوشتتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

نفل از متمم جلد اول کتاب آبی وزارت امور خارجه انگلیس

» نمره ۱۲۹ تلگراف سر جارج بارکلی بسرا دوارد گری (واصله در ۲۳ مارس)

از طهران ۲۳ مارس ۱۹۰۹ تلگراف ذیل از کفیل جنرال قونسگری انگلیس مقیم

بوشهر رسیده .

«امروز سید مرتضی اهرمی از طرف عملیون بطریق مسالمت مهمان حکومت را

بتصرف در آورد - برای این قصدیکعده تفنگچیان تنگستانی را وارد بوشهر نمود
مسأله تصرف گمرک موضوع بحث است. ولی تا حال مداخله‌ای در این باب نشده
من در صدد اطلاع دادن بسیدمرزبورهستم که گمرکات نزد ما مرهون است. «حاکم
هنوز غیبت دارد مامورین محلی عمده مستعفی شده‌اند»

نمره ۱۳۸

تلگراف سر جاج بار کلی بسرادوار گری (واصله در ۳۰ مارس) از طهران

۳۰ مارس ۱۹۰۹

«بوشهر - تلگراف ذیل مورخه دیروز از جنرال قونسول انگلیس مقیم بوشهر

بمن رسیده :

اولین جواب مقطوع از سید مرتضی دیشب آخر شب بمن رسیده که بطریق
مراسله رسمی نزدیک تفری که واسطه است فرستاده شده و او برای من ارسال
داشته بود .

سید ابتداء باین بیان نموده که حفظ منافع مسلمه دولت و ملت انگلیس
یکی از فرایض اولیه ملیون است - پس از آن او اشعار داشته است که برای اطمینان
و استرضای قونسولگری در مسأله عایدات گمرکی من پیشنهادی مینمایم که قرار
داد صحیحی باشد - و آن اینست که دسته ملیون برای مخارج بومیه نگهداری تفنگچیان
روزی پانصد تومان مأخوذ بدارند و بقیه نزد یک نفر تاجر ایرانی معتبری که طرفین
انتخاب بنمایند سپرده بشود، و تا سه ماه برسم امانت نزد او بماند - در عرض آن مدت
دسته ملیون جواب اخیر خود و بتعویق انداخته و ضمناً از مراکز هیجان ملیون
دیگر کسب تکلیف خواهند نمود بیا دولت انگلیس برای اثبات دعوی خود اسناد
ابراز خواهند داشت .»

«شرح ذیل در باب وضع حاضره است - سید مرتضی یک ملای متعصب نیمه

تر بیت شده است (۱)

(۱) قلم در دست دشمن است ، اگر سید مرتضی تمام پولهای گمرک را آنها میداد
و هر چه میگفتند میپذیرفت در آنصورت مرد سیار تربیت شده متعددی بود ؛ چون زیر بار
زورگوئیهای آنها نرفته‌اند «نیمه ترتیب شده» معرفی شده است!!

«تسلط او باوضاع فقط بواسطہ اینست کہ او میتواند در ہر آن از داخلہ کہ خودش ہم اہل آنجاست یک جمعی تنگچیان تنگستانی را ببوشہر احضار نماید ، چنانچہ در اینموقع ہم نمودہ ، تعداد واقعی در اینجا تقریباً ہزار نفرند (۱) ولی باز ہم یومیہ میآیند ، ایرانیان چہ ملتیان و چہ سایرین اعتقادی بصداقت و صمیمیت سید ندارند و میتوان معتقد بود کہ مادامیکہ اوبسلطہ و قدرت خود در اوضاع باقی است ، تجار حتی الامکان کم مال التجارہ وارد و کمتر از گمرک استخراج خواہند نمود . بنابراین عایدات گمرک خیلی قلیل خواہد بود .

دستبردهای مختصر تنگچیان تنگستانی اہالی بوشہر را دچار یک خوف دائمی نمودہ ، و آنها اغلب اظهار عقیدہ مینمایند کہ هیچ چیز دیگری بجز یک نوع مداخلہ ای از طرف دولت انگلیس نمیتواند آسایش و نظم را اعادہ بدہد !!

نظر باشتیاق دولت انگلیس در حتی الامکان احتراز نمودن از چنین عملی من در صدم کہ پس از وصول تعلیمات ثانوی از طرف جناب عالی بسید مزبور کہ وضع و روش شخصی او نسبت بقونسولگری انگلیس در ظاہر خالصانہ است جواب بدہم کہ از اظهارات دوستانہ شما خیلی مشعوفم ولی نمیتوانم تصور بکنم کہ بموجب پیشنہاد شما بہیچوجہ منافع انگلیس محفوظ و مرعی بگردد . و من پیشنہاد شما را مبنای مذاکرات دوستانہ ولی مجدداً نہ من بعد مابین خودمان قرار خواہم داد . تا زمانی کہ تعلیمات ثانوی از طرف جناب عالی برسد من سعی خواہم نمود کہ سید را متقاعد نمایم کہ مبلغ ماخوذی یومیہ خود را تقلیل بنماید . و جلب رضایت او را بیکنوع قرار داد مناسب موقتی بنمایم کہ بآن وسیلہ بقیہ عایدات برسم امانت سپردہ شود . و نیز عدہ تنگچیان را ہم تکسیر نمودہ و چند نفر اشخاص معتمد ہم برای معاضدت خودش تہیہ نماید کہ بر تق و وفق امور ان جاریہ محلی پردازند .»

(۱) اقرای است - و اصولاً عدہ تمام تنگچیان تنگستان شیچوقت ہزار نفر نمیرسیدہ و

چا کہ نوشتیم سید رئیسعلی خان دلواری و یکصد نفر تنگچی او را ببوشہر خواستہ بود .

نمره ۱۴۰

تلگراف سر جارج بار کلمی به سرادوارد گری (واصله در ۳۰ مارس)

از طهران ۳۰ مارس ۱۹۰۹

تلگراف ذیل را بجنرال قونسول انگلیس مقیم بوشهر مخابره نموده ام .
 باید بسید مو کداً خاطر نشان بنمائید که دولت انگلیس بتادیه مرتب اقساط
 ماهانه بیانگک شاهنشاهی از بابت فرع قرضه مدیونی بانگلیس که عایدات گمرکات
 بوشهر و ثبته آنست خیلی زیاد اهمیت قرار میدهد باضافه باید باو اخطار بنمائید
 که ممکن است من ناچار بشوم که بدولت انگلیس توصیه بنمایم که اقدامات برای
 حصول پرداخت این اقساط بنمایند - باعث تعجب است که سید برای اثبات حق
 ما بقول شما اقتناع نشده - جواب شما بسید را تصویب مینمایم ، بهمچنین روشی را
 که در عبارت اخیر تلگراف ۲۹ مارس خودتان پیشنهاد نموده اید .»

چون این رشته سر دراز دارد از نقل بقیه تلگرافها خود داری میشود ، و
 همینقدر از مضمون تلگرافهای مزبور معلوم میشود که دولت انگلیس شدیداً با
 اعمال آزادیخواهانه علم الهدی مخالف بوده مخصوصاً قطع پرداخت وجوه
 گمرک که در رهن دولت انگلیس بوده کارکنان دولت « فخریمه » را سخت نگران
 کرده بوده است . و ناچار درصدد چاره جوئی برمیآیند و بدولت محمد علی میرزا فشار
 میآورند و دولت هم مرحوم احمدخان دریاییگی حکمران بنادر جنوب را که
 گویا در آنوقت در بندر لنگه بوده مأمور قلع و قمع سید اهرمی میکند ، او نیز
 به بوشهر آمده و یکعده سرباز گرسنه را جمع آوری میکند و بخانه سید حمله
 میبرد ، و پس از آنکه چند نفر از طرفین کشته میشوند خانه سید را بتوب بسته
 خراب میکنند و سید را گرفتار کرده و با وضع بسیار زشتی در کوچه های بوشهر
 میگردانند و بزندان می افکنند و پس از چندی او را بعقوبات عالیات تبعید میکنند .
 علم الهدی چند سال در عراق عرب بسر برد ، و در تکمیل تحصیلات دینی خود
 کوشید و ببوشهر برگشت و در موقع تغییر سلطنت از سلسله قاجاریه به پهلوی و
 تشکیل مجلس مؤسسان از طرف اهالی بنادر بمجلس مؤسسان طهران رفت و ببوشهر برگشت

و تا سال هزار و سیصد و هفت شمسوی حیات داشت و فوتش بعد از آن سال در بوشهر واقع شد. علم الهدی مردی شجاعت پیشه و دلیر و مجاهد و همواره مخالف نفوذ انگلیس در ایران بود، چنانکه بخاطر دارم در سال ۱۳۰۷ که از شیراز بوشهر رفته بودم؛ رضاشاه پهلوی از عراق عرب بوشهر آمده بود و بوشهریان يك کشتی از زرنار برای تقدیم باو ساخته بودند، در آنوقت آقای سردار انتصار حکمران بنادر بود و عندهای از سرشناسان بوشهر را بدارالحکومه دعوت کرده بود، و چون بمن نظر لطف داشت مراهم دعوت کرده بود و در جرگه تجار ایستاده بودم، ناگاه شاه وارد اطاق شد، و سردار انتصار علماء دینی را معرفی کرد، چون نوبت رسید رسید، با صدای رسا بلکه با فریاد نطق پرشوری را علیه انگلیسان آغاز کرد و مدتی بنطق خود ادامه داد و شاه با همه ابهت و قدرت ساکت ایستاده بگفته هایش گوش میداد ولی چون دید گفتارش بپایان نمیرسد ناچار رورا بسردار انتصار کرده معرفی سایر حضار را دستور داد و روی از علم الهدی بگردانید اما سید دست برداشت و آنچه خواست گفت و مظالم بیگانگان را با کمال فصاحت شرح داد و درخواست عطف نوجه کرد، و تا قول رفع شر انگلیسان نگرفت خاموش نشد. خدایش قرین رحمت خود فرماید.

علم الهدی بوشهری = متوفی ۱۳۱۶

مرحوم حاج سید مهدی مجتهد موسوی بوشهری ملقب بعلم الهدی فرزند سید عبدالله مجتهد بهبهانی -

از فقهاء و مجتهدین قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است، که سالهای دراز در بوشهر بامور شرعی و فتوی میپرداخت و مردم بوشهر را باو عقیدت کامل و علاقه فراوان میبود، و خانه اش را باصطلاح «اجاق» میدانستند - در سال هزار و سیصد و شانزده در بوشهر دارفانی را وداع گفت -

علم الهدی شیرازی = متولد ۱۲۹۷

آقای حاج سید احمد ابطحی شیرازی ملقب به «علم الهدی» فرزند حاج سید علی اکبر بزدی مقیم شیراز -
از فضلاء و ادباء و شعراء معاصر است -

پدرش از اهالی یزد بوده و بشیراز رفته در آنجا متوطن شده است -
آقای ابطحی در سال ۱۲۹۷ در شیراز متولد شده ، و در خدمت اساتید وقت
اعنی مرحومان حاج سید محمدعلی کارونی و شیخ عبدالجبار و میرزا ابراهیم مجتهد
محللاتی علوم ادبیه فارسی و عربی را تحصیل کرده است، مردی فاضل و خوش محضر
است ، و نگارنده در شیراز درك فیض صحبتش را کرده ام باین معنی که استاد من مرحوم
رحیم آقا طریقت که با او دوست صمیم بود مرا خدمت ایشان معرفی کرده بود -
آقای علم الهدی از سال ۱۳۰۶ شمسی باصفهان رفته و در آنجا رحل اقامت
افکنده است و ریاست محضر شرع اصفهان را بعهده دارد - و اهالی اصفهان باو
علاقه و عقیده دارند و همواره محضرش مهبط دانشمندان و شعر است -
عربی و فارسی شعر میگوید - ابیات ذیل از اوست که در تذکره شعراء معاصر
اصفهان چاپ شده است :

تضمین قصیده سعنی - در تنبیه و موعظه :

ای زاده بشر که خدا را تو مظهري
آئینه تجلی اوصاف داوری
حق تا که خواست جلوه کند در جهان جان
آورد بهر جلوه خود چون تو مظهري
خورشید آسمان ظهوري و ممکنات
ذرات خلقتند و تو خود ذره پروری

حق کرده در وجود تو تصویر کائنات
 در عالم وجود ، جهان مصوری
 مقصود از آفرینش عالم تو بوده‌ای
 از هر چه ماسوی است تو در رتبه برتری
 حق گوهرت سرشت ز صدق و صفا و مهر
 هان قدر خود بدان که چه پاکیزه گوهری
 آگه نمودت از همه نیک و بد جهان
 خود آنچه اختیار نمائی مخیّری
 ای بهتر از ملک ز چه پایست تن شدی
 افگندی از چه از سر خود تاج سروری؟
 ای طائر گشوده پر بوستان قدس
 چون شد که بسته بالی و از چیست بی‌پری؟
 ای برتر از فرشته ، ز ترك هوای نفس
 وی پست تر ز دام و دد از نفس پروری!
 ای از خلوص یافته ره در حریم دوست
 وی از نفاق رانده چو شیطان ز هر دری
 ای در صعود پایگت بر فراز عرش
 وی در نزول جایگت خاک بستری
 ای در عروج یافته فیض وصال حق
 وی در هبوط کرده بابلیس همسری!
 مست غرور و شهوت و کبر و هوای نفس
 همچون ددان همیشه بنخواب و خور اندری
 تا کی ز فرط جهل درین عازیت سرا
 گوهر همی فروشی و خرمهره می‌خوری؟!

پایان دهم چکامه خود را بدانچه گفت
 سعدی یگانه خسرو ملک سخنوری
 « با شیر مردیت سگ ابلیس صید کرد
 ای بیهنر بمیر که از گربه کمتری »
 « هشدار تا نیفگندت پیروی نفس »
 « در ورطه‌ای که سود ندارد شناوری »

علوی اردکانی = متولد ۱۲۲۵ متوفی ۱۳۱۰

مرحوم سید علی اکبر علوی مجتهد اردکانی فرزند سید محمدعلوی .
 از فقهاء و مجتهدین قرن سیزدهم هجری است - در سال ۱۲۲۵ در اردکان
 فارس پا بدائره وجود گذاشت، و در کودکی با پدر بشیر از رفت - مقدمات را در خدمت
 پدرش (سید محمد علوی) آموخت ، و از آن پس با صفهان رفت ، و در آنجا در
 محضر درس علماء و فقهاء عصر علوم عربیه و ادبیه را تحصیل کرد و پس رهسپار
 نجف اشرف گشت و در حوزه درس شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام حضور
 یافت و مدتی در خدمت اوقفه و اصول را تکمیل کرد و از او اجازه گرفت. آنگاه
 از محضر درس شیخ مرتضی انصاری مجتهد معروف استفاده کرد و آن مرحوم اجتهاد
 او را مورد تصدیق قرار داد .

همینکه در علوم دینیہ بمقامات عالیہ علمیه و کمالات صوریہ و معنوبه رسید
 و کسب مکارم مستحسنه کرد به شیرازیر گشت و در مسجد حاج میرزا هادی بامامت
 جماعت مشغول شد و خانه‌اش را مجمع و مهبط علماء و طلاب علوم دینیہ قرار داد
 و سالها بنشر علم و معرفت و ترویج احکام دین مبین اشتغال داشت تا بسال هزار
 و سیصد و ده که رخت از این و برانه سرای دو در بر بست و بعالم باقی پیوست -
 و در دارالاسلم شیراز هدفون شد و حاج میرزا ابراهیم تبریزی ابیاتی در رثاء او گفت
 که روی سنک مزارش نفرشد و بیت تار بخش چنین است :

الطرح ثلاثاً و قل تاریخ رحلته الحجّة العلوی القرم (۱) قد رحما

(۱۳۱۰)

او را تالیفاتی بوده که از میان رفته است. و فقط حاشیه‌ای که بر نجات‌العباد نوشته است باقیمانده که بخط خوش کتابت شده و فعلاً در ملکیت نواده اش آقای سید محمد جعفر علوی مجتهد (آئی‌ال‌ترجمه) میباشد:

علوی اردکانی = متولد ۱۳۱۵

آقای سید محمود علوی شیرازی -

از فقهاء و مجتهدین معاصر است. ترجمه اش در «سالنامه برادران» آمده است که عیناً نقل میشود:

«از علماء روشن فکر و مجاهد و باتقوای شیرازند در پنجاه و سه سال پیش در اردکان متولد، مقدمات تحصیل خود را در محضر آیة الله فقیه آقا شیخ محمد رضا ثامنی و آقای شیخ محمد جعفر محلاتی رحمة الله علیهما شروع و تکمیل آنرا در نجف اشرف در مجالس درس حجج اسلام و آیات الله العظام آقای آقا سید ابوالحسن اصفهانی و آقای آقا ضیاء عراقی و آقای شیخ محمد کاظم شیرازی و آقای میرزا حسین کاشی نموده، و دارای اجازه نامه اجتهاد از مراجع بالامیباشند. حضرت معظم له فعلاً در مسجد آقا قاسم اقامه جماعت میفرماید -

از تالیفات منتشر شده ایشان «العترة و القرآن» و «هدایة المسترشدین»

است»

علوی اردکانی = متولد ۱۲۷۳ متوفی ۱۳۳۸

مرحوم حاج سید محمد باقر علوی فرزند مرحوم سیدعلی اکبر مجتهد اردکانی

فرزند سید محمد -

از فقهاء و زهاد معاصر است و سید علی اکبر سالف الترجمة را فرزند ارجمند در سال ۱۲۷۴ در نجف اشرف متولد شد و در کودکی در خدمت پدر بشیراز رفت ، چندی در محضر پدر و سایر علماء دینی بتحصیل مقدمات و فقه و اصول مشغول و در قدس و تقوی کم نظیر و مورد اعتماد و اعتقاد اهالی شیراز بود - سالها در مسجد سیاوشان بجای پدر به ارشاد و هدایت خلق و امامت جماعت اشتغال داشت . با کمال سادگی زندگی میکرد و عمری را بعبادت و بیقیدی نسبت بامور دنیویه گذرانید تا در ماه ذیحجه الحرام سال هزار و سیصد و سی هشت که برحمت ایزدی پیوست . و در خاکستان دارالاسلم قرب قبر پدر بزرگوارش مدفون شد - و مرحوم حاج سید علی حکیم کازرونی بیت ذیل را در ماده تاریخ فوتش گفت که بر لوح مزارش نقر شد :

وقال علامة تاریخ عام الوفاة بات بقصر الجنان سید الباقر

(۱۳۳۸)

علوی شیرازی = متولد ۱۳۰۱

آقای حاج سید محمد جعفر علوی مجتهد شیرازی فرزند مرحوم حاج سید محمد باقر فرزند مرحوم سید علی اکبر مجتهد فرزند سید محمد علوی اردکانی از علماء و مجتهدین و مدرّسین معاصر است - و پدر و اجدادش نیز اغلب از علماء و زهاد عصر خود بوده اند - و ترجمه آنها در این کتاب آمده است - در ماه ربیع الاول سال هزار و سیصد و یک در شیراز متولد شد و مقدمات را در خدمت پدر بزرگوارش آموخت ، سپس علوم عربیه و ادبیه و فقه و اصول و منطق و حکمت و کلام را در محضر مرحومان حاج سید محمد علی مدرّس کازرونی و شیخ محمد برازجانی و شیخ عبدالحسین مدرّس کازرونی و حاج شیخ علی مجتهد ایبوردی و حاج سید علی حکیم کازرونی آموخت - آنگاه به نجف اشرف رفت و چندی در مجالس بحث مرحوم آخوند مولی محمد کاظم خراسانی حضور یافت و استفاده کرد ، و در تفهیم و تفاهم و تقریر و بیان مشار بالبنان شد - و بشیراز برگشت و بجای

پدر در مسجد سیاووشان به امامت و موعظه مشغول گشت - و محضر شرعی تاسیس کرد و چون قاطبه اهالی شیراز باو اعتماد تام پیدا کردند لهذا معاملات و مراعات خود در محضر ایشان انجام داده و تصقیه و تسویه می کردند - و هزاران سند و قبالة ملك در دفتر محضرش ثبت و بمهر او مزین گشته است -

مدتی در مسجد مشیر الملك حوزه درسی تشکیل و طلاب علوم دینی را درس فقه و اصول و نحو و منطق داد و بعدا بر حسب خواهش دوست قدیم و صمیم خود مرحوم حاج میرزا سید شهاب مذهب الدوله (که متولی مدرسه منصوریه بود) تدریس در آن مدرسه را نیز عهده دار شد، و در آن مدرسه نیز بتدریس و نشر معارف الهیه اسلامیة اشتغال داشت و هم اکنون اگر چه بعلمت کبر سن بیشتر اوقات را در گوشه انزوا میگذراند معذلك باز مرجع و ملجاء خاص و عام است و مردم را باو اعتقادی تام - خدایش در کنف خود محفوظ فرماید و مردم را از افتادتش محفوظ



آقای حاج سید محمد جعفر علوی مجتهد شیرازی

علوی شیرازی = متولد ۱۰۸۰ متوفی ۱۱۶۰ یا ۱۱۶۳

میرزا محمد هاشم ملقب به « معتمد الملوك » و « نواب علیخان »
و معروف به « حکیم علویخان » فرزند حکیم میرزا محمد هادی شیرازی فرزند سید
مظفرالدین حسین علوی -

از فضلاء و اطباء و ریاضی دانهای قرن دوازدهم هجری است -
صاحب شمع انجمن مینویسد : تلمیذ ملا لطف الله شیرازی بود ، جدش سید
مظفرالدین از اطباء خراسانست ، از وطن برخاسته در شیراز توطن گزید و میرزا
هادی پدر حکیم علویخان طبیب حاذق و خوش نویس و الا دستگاه آزاد مزاج بود
و بمیرزا هادی قلندر شهرت داشت و حکیم علوی خان بسن سی سالگی در سال
بازدهم از مائه دوازدهم از شیراز وارد هندوستان شده بزمان فتح قلعه ستاره باریاب
بارگاہ محمد اورتنگ زیب عالمگیر پادشاه گردید - و بخطاب و منصب و خلعت عز
امتیاز یافت و بادختر حکیم محمد شفیع شیرازی تزویج نمود - و در عهد محمد شاه پادشاه
دهلی بمعالجه های مسیحائی چند کورت بطلا و نقره سنجیده شد و بمنصب ششپزاری
و مشاخره سه هزار روپیه عروج فرمود - و نادرشاه قهرمان ابران از هند او را بملازمت
خود گرفته بایران کشید .

«وی در اثناء راه بتداییر و جبل بر گردیده بشاهجهان آباد معاودت کرد ، و
هشتاد و یکسال عمر یافت و بتاریخ بیست و پنجم رجب سنه ۱۱۶۲ بمعارضه اسسقا
بعالم علوی شتافت ، و حسب الوصیه در جوار مزار متبر که حضرت سلطان المشائخ
نظام الدین بدبواتی قدس سره مدفون گردید - و جز تالیفات خود در فن
طب مثل « جمع الجوامع » و غیر آن خلفی و صلبی از رجال و نساء نگذاشت -
از اوست :

ز صاف شعله حل کرده پر سازند جامم را

بجوش آرد مگر در مغز من سودای خامم را

بجای سبزه و گل شعله و دود از زمین روید

فشانی گربخاک از روی مستی درد جامه را

بسکه اهل کرم از نغمه ندارند خبر

نشود ناله سائل بصد آهنگ کسی

صاحب نزهة الخواطر در جلد پنجم کتاب خود مینویسد: در ماه رمضان

سال ۱۰۸۰ در شیراز متولد شد، و مقدمات و علم طب را در خدمت پدر آموخت،

و در سال ۱۱۱۱ به هندوستان رفت و لدی الورود مقرب عالمگیر بن شاهجهان پادشاه

هندوستان و پسرش محمد اعظم شد. و شاه او را خلعت بخشید و مدتی مصاحب محمد اعظم

بود و چون محمد اعظم کشته شد بیمار گاه عالم بن عالمگیر روی آورد و از ندما

او شد و لقب «علوی خان» گرفت و روز بروز بر شوون او افزوده شد تا اینکه

محمد شاه دهلوی نیز او را لقب «معمد الملوك» داد و امر کرد که او را هموزن

نقره در ترازو بکشند، و نیز منصب عالی و حقوق گزاف درباره اش مقرر داشت، و

در آن زمان که نادرشاه افشارشهریار ایران به هندوستان آمد در رکاب او رهسپار ایران

گشت و او را رخصت حج داد و زیارت حرمین شریفین رفت و در ۱۱۵۶

به هندوستان برگشت.

تالیفاتش: ۱ - آثار الباقیه (در طب و ترکیب ادویه) ۲ - التحفد العلویه

والایضاح العلیه ۳ - جامع الجوامع (در طب) ۴ - حاشیه بر شرح هدایة الحکمه

میبدی ۵ - حاشیه بر شرح الاسباب والعلامات ۶ - رساله در موسیقی ۷ - شرح

بر تخریر اقلیدس ۸ - شرح بر مجسطی ۹ - شرح بر موجز القانون ۱۰ - کتاب

در احوال اعضاء النفس

در بیست و پنجم رجب سال هزار و صد و شصت در دهلی بمرض استسقاء در گذشت.

علی اردکانی = متولد ۱۲۷۶ شمسی

آقای علی اکبر اردکانی متخلص به « حقیقت » فرزند حاج میرزا محمد باقر امام جمعه اردکان (۱)

از فضلا، وشعرا معاصر است، بایستی ترجمه اش ذیل کلامه « حقیقت » میآید، ولی چون دیر رسید ناچار زیر نامش آوردیم -

در سال هزار و دو بیست و هفتاد و شش شمسی در قصه اردکان متولد شد -

پدر و اجدادش از فقهاء و پیشوایان مذهبی و مادرش سیده و از سادات اینجو بوده اند

تحصیلات ابتدائی و مقدمات عربی را در مکتب خانه های اردکان آموخت و از آن پس بشیر از رفت و در محضر درس مرحومین حاج مدرس انوار و حاج سیدعلی حکیم کازرونی حضور یافت و سالی چند بتحصیل علوم متداوله مشغول بود - اکنون بر زبان عربی مسلط است ؛ و خط شکسته را خوش نویسد - افزون از ده سال در اداره فرهنگ و اوقاف فارس و داد گستری مشغول خدمت بود و بعد از طرف وزارت کشور بفرمانداری شهرستانهای ایران از قبیل: جهرم - شهرضا - آباده - بختیاری و قسا منصوب گشت ، و بهر دیار که میرفت سعی وافی در راه آسایش مردم مبدول میداشت و اقدام لازم برای ایجاد مدرسه و مسجد و عمران محل ماموریت خود بعمل میآورد - و بدریافت مدال درجه يك « رشادت » از ستاد ارتش نائل آمد -

چندیست که بازنشسته شده و مشغول مطالعه و تالیف است - در سرودن شعر

۱ - آقای حقیقت در نامه ای که بنکارنده نوشته و ج تسمیه اردکان را چنین گفته است -

ارد - به منی جنگجو و ستیزه جو و دلیر است مثل اردشیر - همچنین بمعنی جدولهای زیج نجومی است که پیچ در پیچ میباشد ، و نخستین روز یا بیست و یکم از هر ماه فارسی باستانیست چنانکه فردوسی گفته است :

سرآمد کنون قصه یزدجرد بهام سپندار در روز ارد

بیشتر بگفتن مثنوی مایل است -

مترجم مردی مجرب و ادیب و صاحب فضائل اخلاقی است و سالهای دراز است که با نگارنده دوستی و محبت دارد و تا درشیزار بودم اکثر ایام را بکتابخانه آدمیت می‌آمد و اشعار خود را برای حاضرین می‌خواند - و در سفر اخیر نیز اظهار لطف کرد و بدیدنم آمد و شبی از محضرش استفاده کردم - خدایش حافظ باشد از اوست :

قصیده - بهاریه

از صفای طلوع فروردین
میزند نعره همچو شیر عربین
آب شده بسکه ریخت ما، معین
چشم بگشا بیوستان و بین
خرم و تازه شد زمان و زمین
راغ اندر رحم گرفت چنین
پسر و دختران، ماه جبین
دیگری بسته ساعد سیمین
متفرق چو قوم بن یامین
یکی از وصل خنده نمکین
باغ را بست زینت و آئین
طعنه زد بر نگارخانه چین
راغ گردید، از چمن رنگین
شمعدانی و زنبق و نسربین
جعفری و بنفشه مشکین
زلف سنبل بسوک گشت قرین
دیگر از سوز آفتاب پسین

باز گیتی شده بهشت برین
ابر در آسمان بشور و شغب
خاک تیره ز باد و آتش رعد
موسم دی گذشت و گل آمد
بانوی پیر دهر گشت جوان
باغ شد از نسیم آبستن
هر دو در بامداد زائیدند
یکی اندر لباس بوقلمون
در خیابان باغ و در صحرا
یکی اندر فراق کریه کنان
بانوی پیر جشن برپا کرد
پر گل و غنچه گشت دشت و دمن
باغ شد همچو صحف انگلیون
ضمیران و شقائق و سوسن
سوری و اطلسی و سیسنبر
چشم زر گس ز گریه شد بیمار
آن يك از قطره‌های شبم صبح

بر گهای سه بر گه گستر دند
 پرسش از سرخ گل چو بنمودم
 دختران چمن ز راه عفاف
 بلبل از یکطرف بشور و نوا
 قهقه کبک و چهچه بلبل
 اینچنین فصل و اینچنین ایام

فرش دیبا و الملس زرین
 گفت: کرده است بلبلم کابین
 دستکش کرده دست و پا پاچین
 قمری از جانبی، بصوت حزین
 به که وبوستان، فگنده طنین
 اینچنین بزم و اینچنین آئین

همگان سرخوشند و خوشدل و شاد
 جز حقیقت که ناخوش و غمگین

مثنویات :

سپاس وستایش خدا را سزااست
 خدائی که ما را ز خاک آفرید
 نخست او بیخشید بر ما روان
 پس آنکه بما پنج گوهر بداد
 ز دانش دل آدمی زنده کرد
 در دانش او روی ما باز کرد
 دل ما ز دانش نمود استوار
 خدایا تو ما را نگهدار باش

که بر در گهش بشت شاهان دو تاست
 خرد داد و با جان پاک آفرید
 دل و گوش و چشم و زبان و بیان
 که از هر یکش باب دانش گشاد
 چو خورشید بر خاک تابنده کرد
 پرستیدن خویش آغاز کرد
 ز دانش بماند جهان یابدار
 ز نیرنگ دشمن بما باز باش

بگیتی بمانیم با نام نیک
 که یابیم شاید سرانجام نیک

در اندرز فرزند گوید :

حقیقت پسر را همی پند داد
 پس از کودکی در جوانی رسی
 در آندم جهان سربس رام تست
 تو آنوقت را بس غنیمت شمر

که تا کودکی هر چه خواهی بتخذ
 بهر چیز خواهی توانی رسید
 می ارغوانیش در حمام تست
 به پیهوده هنمای عمرت هدر

به بیهوده آن دم نسازی رها که در پیری افتی بدام بلا

به بیهوده ندهی تو آندم ز دست

« که تیر رها کرده ناید بشست »

پند استاد :

همی یاد دارم که دانشوری	خردمند و فرزانه نیک اختری
در آن ده که میبود مارا مکان	مرا درس میداد او رایگان
نصیحت ز شفقت مرا مینمود	ز اندرزهاش بسی برده سود
خدایش کند رحمت و شاد باد	روانش بسی شاد و آزاد باد
چنین گفت : ای کودک تیز هوش	همه پندهای مرا دار گوش
اگر خواهی از عمر خود برخوردار	ز نخل قدرت میوه تر خوری
نخست آنکه بی ترس و بیباک باش	بهر کار تو چست و چالاک باش
ز نادان پرهیز و دانا ستای	بدانا بیامیز و دانش گرای
سپس کم خور و خواب و کم گوی باش	امین و متین و نکو خوی باش
قناعت نما پیشه خویشتن	که آسوده گردی تو از ما و من
درخت سعادت کسی کرد غرس	که از خالق خویشتن داشت ترس

حقیقت خود این پندها گوشدار

کن آویزه گوس چون گوشوار

اندر مضار سستی و تنبلی

مکن تنبلی پیشه خویشتن	که بیچاره گردی بهر انجمن
هر آنکس کند تنبلی را شعار	شود زار و بدبخت در روزگار
هر آنکس که بیکار و تنبل بود	به نزد همه خوار و مهمل بود
چو خواهی نگویند تو تنبلی	بکن کوشش و کار ، گر عاقلی
شنیدم یکی مال بسیار داشت	بسی ملک و اسباب و دینار داشت
دو فرزند بودش چو سرو روان	یکی بود تنبل دیگر کاردان

پدر مرد و اموال تقسیم شد
 ببردند هر يك ز اموال نیم
 ز بس کاردان کرد کوشش بکار
 ولی تنبل آخر بامید مال
 همه ملک و اسباب و سرمایه خورد
 بحکم شریعت بدو نیم شد
 ز مال پدر هر دو بیترس و بیم
 سرمایه افزود او صد هزار
 ز جا بر نمیخواست در ماه و سال
 بسختی و بیچارگی جان سپرد

حقیقت مکن تنبلی پیشه ات

که بر کنده گردد ز بن ریشه ات

قطعه ذیل را بدو ورود بخدمت وزارت دادگستری خطاب با آقای علی اصغر

حکمت وزیر معارف وقت سروده است :

ای خداوند دانش و فرهنگ
 بمعارف مرا نما دعوت
 علتش را اگر ز من پرسى
 همه اعضا این اداره کنون
 صبح تا شام منتظر هستند
 قاضیان بر مقام عدل جلوس
 هی کتاب آورند و هی قانون
 الغرض منم شود محکوم
 چند سالش بحبس اندازند
 روزگار عیال و اولادش
 حاکم است آنکه مالدار بود
 هر که در این اداره کار کند
 خواهش بنده را ز لطف پذیر
 که ز عدلیه گشته ام دلگیر
 میدهم شرح آن و گوش بگیر
 عبد و آزاد و از صغیر و کبیر
 تا یکی منم شود تسخیر
 و کلا در دفاع و در تقریر
 تا یکی ماده ز آن شود تفسیر
 نی قصوری و راست نه تقصیر !
 یاد آرد ز هفت باب سعیر
 قلمم خرد اگر کنم تحریر
 هست محکوم آنکه هست فقیر
 هست دبوانه ، لایق زنجیر

ای حقیقت ره مجاز میپوی

لب فرو بند و خرده کمتر گیر

در مذمت شغل اداری:

بدندان گر نمائی چرم پاره
تن عور و شب سرد زمستان
بتابستان روی گر پا برهنه
بروز قتل اندر شهر شیعه
گرت قصاب سازد شقه چون میش
بیاویزد ترا اندر قناره

بناخن بشکنی گر سنک خاره
نشینی تا سحر روی مناره
بروی خاک و خاشاک و کواره
کنی گر عیش با ساز و نقاره
بیاویزد ترا اندر قناره

بسی بهتر بود نزد حقیقت

که مستخدم شوی اندر اداره

غزل:

نامد پیش من دوش لیلی وشم دو باره
میرم ز حسرت او یارب کنم چه چاره؟
آن سنگدل خدا را باشد که باز بینم؟
در بسترم نشسته مانند ماه پاره
باشد شبی که آندوست گوید برش من آی
از من بسر دویدن از او بیک اشاره



آقای علی اکبر حقیقت اردکانی

گر گویدم نگارم جانم فدای من کن
 عزم و تو کلم نیست ، محتاج استخاره
 من خانه دلش را آخر بدست آرم
 یا میخرم بتحقیق ، یا میکنم اجاره
 از جاده حقیقت کی منحرف توان شد
 از بزم دوستانم . هرگز مکن کناره

ولی بهبهانی = متولد ۱۱۴۴ متوفی ۱۲۱۶

محمد علی بن آقا محمد باقر بن محمد اکمل بن محمد صالح بن احمد بن محمد بهبهانی
 مشهور به کرمانشاهی -

از فقهاء و مجتهدین و شعراء قرن دوازدهم و اوائل قرن سیزدهم هجری است -
 در روز جمعه بیست و ششم ذوالحجه سال هزار و صد و چهل و چهار در کربلا بمعلی
 متولد شد - و در بهبهان در خدمت پدر بزرگوارش تحصیل کرد و بانفاق او بکربلا
 رفت ، و در آن شهر نیز بکار تحصیل و استفاده و افاده مشغول بود سپس بکازمین رفت
 و چندی در آنجا اقامت داشت و آنگاه بکرمانشاه رفت و در آنجا بتدریس فقه و
 اصول و تالیف و تصنیف اشتغال ورزید - پسرش آقا احمد در کتاب «مرآة الاحوال
 جهان نما» مینویسد :

« در فضائل آنجناب همین بس است که در عصر والدغفران مأب خود مشهور
 آفاق گردید وصیت فضائلش در عالم پیچید ، و همیشه آن سرور در مدح ایشان
 میفرمود که « محمد علی ماشیخ بهاء الدین ابن عصر است» موقعی که بیماری طاعون
 بکربلا و اعتبار مقدسه رسید مرحوم آقا محمد علی بدستور آقا (پدر بزرگوارش)
 بکازمین مهاجرت نمود و در آنجا اقامت گزید ، و چون طاعون بیغداد رسید آقا
 نامه ای به آقا محمد علی نوشت و سفارش کرد که به ایران مسافرت کند ، ولی آقا

محمد علی میل نداشت که از عتبات عالیات خارج شود لذا تن بقضا داد و همانجا ماند و مشغول درس و بحث گردید -

آخر الامر آقا نامه ای دیگر برای او فرستاد و در یک طرف نامه نوشت حتماً باید به ایران بروی و در طرف دیگر مرقوم فرموده بود که اگر نروی عاقی، عاقی - ناچار آقا محمد علی با آقا محمد ابراهیم (عموزاده اش) و آقا محمد جعفر فرزند بزرگش روانه کرمانشاه شدند -

هنگام ورود بکرمانشاه اهالی مقدمش را گرامی داشتند و از وی استقبال گرمی بعمل آوردند، حاکم کرمانشاه - الله قلی خان زنگنه از آنجناب تقاضی نمود که در آن شهر توقف فرماید - الخ »

صاحب ترجمه سفری بطهران رفته و با آقا محمد خان سرسلسله سلاطین قاجاریه ملاقات کرده است که شرح آن را لسان الملك میرزا تقیخان سپهر در ناسخ التواریخ جلد قاجاریه ضمن حوادث سال ۱۲۰۵ آورده است - نیز مترجم با کریمخان زند ملاقات کرده و با فتحعلی شاه قاجار مکاتبه داشته است -

آقا علی در مذهب امامی اثنی عشری اصولی بسیار متعصب و با اهل تسنن و اخباریون و متصوفین و سایر فرق اسلامی سخت مخالفت بود - مخصوصاً با عرفاء و صوفیه معاند بود و بر آنها سخت می گرفت و حکم قتل آنها صادر میکرد! چنانکه در زمان او معصوم علیشاه بدعوت اهالی کرمانشاه بآن شهر برقت او را بگرفت و در خانه خود محبوس ساخت، و چون خواست او را از مسلمات تعویف توبه دهد و او نپذیرفت فتوای قتلش را صادر کرد و او را کشتند و جسدش را به رودخانه قره سو انداختند -

همچنین مظفر علیشاه نیز چندی در خانه خود محبوس داشت و عاقبت او را مسموم کرد -

صاحب «ستان السیاحه» مینویسد: یکی از علل قتل مظفر علیشاه نامه بسیار معصلی است که برای نورعلیشاه فرستاده بود و بدست آقا علی افتاد، وی در این